

کمدی جزیره گنج



نویسنده: **حسن سالارمنش** (نویسنده 27 اثر کمدی دیگر)

1. کمدی جنگ جهانی
2. کمدی قیابیل او مو
3. کمدی تلسکوپ
4. کمدی نابغه خنگ
5. کمدی فتحعلی شاه
6. کمدی مارتین لودر
7. کمدی رابین هود
8. کمدی چهار دلاک
9. کمدی اسکیمو
10. کمدی ماموت ها
11. کمدی دیکتاتور ها
12. کمدی ژنرال گلو
13. طنز کوتاه ذوق علی تماته فروش
14. کمدی دالتون ها وننه قمر
15. طنز کوتاه سوالمو ازکی بپرسم و... چندین نمایش نامه کوتاه طنز برای اجرای عمومی

خلاصه نمایش نامه:

سال های پیش ناخدا ابل تاسمان پدربزرگ مادری کاپیتان جیمز کوک که عضونیروی دریایی انگلستان ان زمان بود گنجی را به سرقت برده ودرجزیره ای دوردست به خاک سپرده است . ابل تاسمان شریک خود را به قتل می رساند و او را کنار گنج دفن میکند ولی به خاطر نظارت شدید نیروی دریایی انگلستان و همچنین کوتاه کردن دست ملکه انگلستان از این گنج نتوانست ان گنج راباخود بیاورد وتصمیم گرفت سال های بعد ودر فرصت دیگری باکشتی شخصی خودش ان راتصاحب کند ولی بعدها دیگر نتوانست به سرزمین های دوردست سفرکند. از این رو نقشه گنج را به نوه خود که مادر جیمز کوک بود می دهد تا ان را تصاحب کند. مادر جیمز کوک از همان نوجوانی جیمز را به دریانوردی تشویق میکندوقتی که جیمز کوک دریانوردی بزرگ میشود او را از نقشه گنج مطلع میکند. کوک به دلیل توانایی هایش در فن دریانوردی ونقشه برداری نیروی دریایی انگلستان راراضی می کند تا باکشتی بزرگی به بهانه کشف مسیرهای تازه بایک گروه تحقیقاتی عازم قطب جنوب شوند. در این میان به جز کاپیتان کوک کسی از نقشه گنج خبر ندارد که در این میان اتفاقاتی جالب رخ می دهد.....

توضیحات :

این کشتی روی اب حرکت میکند پس پایین سن یعنی جلوی ردیف اول تماشاگران رامیتوان با پارچه ساطن ابی یا پلاستیک پوشاند. در سمت راست کشتی ناقوس کلیسا ودر سمت چپ کشتی اتاقکی به عنوان دستشویی کشتی است. بسان در وسط کشتی اویزان است. برده ای به عنوان دکل کشتی که مرد دیده بان از اول نمایش تا اخرنمایش باید روی ان باشد و دیده بانی دهدوکارگردانان محترم برای راحتی بازیگر ازدکور مناسب برای این نقشه استفاده کنند. انتهای صحنه قسمت راست کشتی هم به عنوان اشپزخونه کشتی وسایلی اویزان است که در ادامه نمایش کارگردانان محترم می توانند وسایل ریز ودرشت دیگر راشناسایی کنند. کلیه دیالوگ های نقش ستاره شناس درحالت خماری نوشته شده است..

کاراکترها:

1. کاپیتان جیمز کوک [دریانورد انگلستانی که قاره استرالیا را کشف کرده است]
 2. دکتر سولندر (دکتر مستقر در کشتی و سرپرست گروه تحقیقاتی علمی و همچنین نام جزیره در قاره استرالیا).
 3. اشپز [اسمش اسمیت است فردی چاق و شکمو]
 4. ستاره شناس و گیاه شناس [اسمش چارلی است **معتاد** همیشه توفضاهست که بیش از حد علف میکشد]
 5. کشیش [پدر مقدس برای تبلیغ دین مسیحی در بین سرخ پوستان]
 6. [سلیمان دزد دریایی که نام جزایر سلیمان ازان گرفته شده است].
 7. دیده بان کشتی [نامش جرج استرایل است فردی زیرک و باهوش که بر روی دکل یاهمان نردبان کشتی دیده بانی می دهد]
 8. ملوان سیاه پوست [کارگر کشتی تنها کاری که انجام می دهد عرشه را تمیز میکند.
- و تعداد 3 نفر هنرور در نقش بومیان جزایر ناشناخته...

صحنه (صبح است اسکله بندر ریلموت پراز جمعیت است. ((تماشاگران)) همه آمده اند عزیزانشان را بدرقه کنند. در قسمت راست کشتی کشیش جلو ناقوس مشغول عبادت است. و در قسمت دیگر چارلی ستاره شناس با دوربین خود مشغول رصد کردن ستاره هاهست اشپز و دکتر سولندر در وسط عرشه در حال خواب هستن و مرد دیدبان بر روی دکل یا نردبان کشتی مستقر است. کاپیتان جیمز کوک روبه تماشاگران در حال سخنرانی)

کاپیتان کوک- مردم همیشه در صحنه انگلستان اهالی محترم شهر گریت ایش امروز 26 اوت سال 1768 من کاپیتان جیمز کوک بزرگ، ببخشید کوک بزرگ فرمانده کشتی بزرگ اندور به پادشاه انگلستان جورج دوم، جورج سوم، جورج چهارم و همه گرگ ها، ببخشید جورج ها و ملکه بزرگ قول خواهم داد که در صورت بروز خطر این کشتی را به خوبی به مقصد برسانم و به کشف بزرگی دست یابم که تاریخ جهان را دستخوش تغییر کند و در اولین زمان مناسب تحت حمایت خداوند نماینده کلیسا در خط مستقیم نصف النهار مبدا کلیسا حرکت کنم و البته خوشحالم که در این سفر دریایی جناب دکتر سولندر عزیز معروف به دکتر سلی سرپرست گروه تحقیقاتی ما را همراهی میکند اهالی محترم گریت ایش حالا همگی به آسمان نگاه کنید چه میبینید؟ درسته فقط بوقلمون دریایی میبینید. که به سان توده ابری بر فراز دریا جنوب می درخشد شما خانم ها راقسم میدم به کتاب مقدس تا زمان سالم برگشتن ما و سر نشینان کشتی از هر گونه شایعه پراکنی خود داری کنید شمارا به خانه ها آرامتان میسپارم حالا هم نخود نخود هر کی رود خونه خود ((تعظیم میکنند و از صحنه خارج میشوند))

کشیش- (در حالی که جلو ناقوس قسمت راست کشتی نشسته است) خدایا ما را از شر صدای تحریک کننده وزق های دریایی دور کن، خدایا ما را از شر دزدان دریایی، دزدان هوایی، دزدان زیر پتویی حفظ بفرما خدایا از شر گناهان این کرم های اخترشناسی (دستشویه سمت چارلی ستاره شناس میکشد) که دوربین خود را به سوی آسمان نشانه میگیرند بگذر، البته من با این کار مخالفتی ندارم ولی از زمانی که در دریاها کشتی می رانند این کرم های اخترشناسی به جای آن که برای پیدا کردن مسیر خود به خدا توکل کنند به گلوله برنجی که اسمش قطب نما هست توکل میکنند خدایا نابودکن شیطان را که روی دریا رقص بندری میروود ما را از باد های خطرناک انتالانتیک حفظ بفرما.....

ستاره شناس - (با صدای بلند) امین.....

((در همین لحظه ، دکتر و اشپز که در حال خواب هستن از جا کنده میشن یک لحظه چشمانشونو باز میکنند دوباره میبندن))

کشیش- (که از جا کنده میشود) امین زهر ما هر، حضرت عباسی اول صبحی زهرم ترکید تو همیشه این موقع صبح بیدار میشی چارلی؟

ستاره شناس – سلام پدر داشتم شتاره دم اشغر را نگاه می‌کردم

کشیش – (کتاب مقدس رامیبوسد وکنار میگذارد روبه چارلی) باز علف زدی بزغاله ؟

ستاره شناس – نه ژون پدر داشتم شتاره کهکشان را شیلی را دنبال می‌کردم

کشیش – برو بگیر بخواب کم چرت و پرت بگو خداوندا این جانور راباهوش بفرما

ستاره شناس – وای پدر گفتم باهوش ،میگن خوشبخت ترین جانور حلزونی است که بتواند صدفش را به میل خود انتخاب کند من همیشه سعی میکنم حلزون باهوشی باشم

کشیش – (متعجب) سگ توروحت ، تو اصلا میدونی حلزون چندپاداره ؟

ستاره شناس – وای پدر ما را گرفتی خوب حلزون دو روح داره ،یه روح جسمی ویه روح غیرجسمی

کشیش – کم هذیان بگو چارلی به جای این حرف ها بیا با اب و شامپو مقدس بشورمت تایکم پاک بشی

ستاره شناس – وای پدر مگه شامپو مقدس هم داریم؟

کشیش – اره واسه تو صابون مقدس هم داریم بیا اینجاشین ((کشیش به سمت دستشویی کشتی میرود تا افتابه را پرازاب کند در همین لحظه ملوان سیاه پوستی که در حال تمیز کردن دستشویی هست هردو از شدت ترس داخل بغل هم میپرن وکشیش و به سمت دیگر کشتی فرار میکند همزمان دکتر واشیز با صدای جیغ کشیش از تو خواب میپرن دودوباره به خواب میروند))

کشیش – خدا ذلیلت کنه مادرتو تودیگر چه تک اسپیککی هستی؟ [تشبیه ملوان سیاه پوست به تک اسپیک]

ملوان – سلام پدر من ملوان جدید کشتی هستم داشت توالی کشتی را تمیز میکردم

کشیش-خوب سوسک سیاه افریقای میروی داخل توالی زندگی میکنی یه خبری هم بده

ستاره شناس – پدر میشه از توالی بیشتر بگین من توالی دوشتم دارم

کشیش – بس کن چارلی که میام باکله میندازمت داخل توالی (افتابه رابه ملوان میده تا پرازا اب کنه کشیش مشغول شستن سر چارلی با اب و شامپو مقدس میشود)

ستاره شناس – وای پدر این شامپو که بوی رطب میده مگه رطب هم مقدسه

کشیش- درسته این شامپو رطب برازجون است

ستاره شناس – پدر براژ ژون دیگه کجاست ؟

کشیش – چه میدونم یکی از روستاهای کشور ملخرگ جنوبی است

ستاره شناس – (میخندد) پدر اون که ایرلند جنوبی است حالا باید یکی خودتو با اب مقدس بشوره

دیده بان – [بالای دکل کشتی] دریاسالار کاپیتان خوک بزرگ وارد میشود

کاپیتان – (روبه بالا به سمت دیده بان) پاشو بیا پایین کله خرتنبل، باس با این چوب حقنو بزارم کف دستت، یالامیگم بیا پایین (پدر که ترسیده جلو ناقوس میرود و به خواب میرود)

دیده بان - (ترسیده) ببخشید کاپیتان کوک بزرگ وارد میشود

کاپیتان - باشه بعدا به حسابت میرسم. جناب سولندر ، اسمیت پاشین چه وقته خوابه (بالگد از خواب بیدار شون میکنه)

اشپز - (کش وقوس میده وباحالت ناراحتی به سمت اشپزخونه میره)

کاپیتان - کجا اسمیت اول سروصورتتو بشو بعد برو اشپزخونه ات ، کله خرکثیف

اشپز - بله قربان [یه سطل از داخل اشپزخونه برمیداره واز داخل دریا اب برمیداره]

کاپیتان - حی دکتر پاشو میخوایم به طرف جنوب حرکت کنیم

دکتر - چشم کاپیتان

کاپیتان - حی چارلی

ستاره شناس - ژون شارلی

کاپیتان - (دوربین میندازد به سمت دریا) الان دقیقا ما کجاستیم

ستاره شناس - قربان الان دقیقا نخستین ستاره شبانگاهی شوشوژنان وپریده رنگ در آسمان پدیدار شد

کاپیتان – (تو سر چارلی میزند) ای خاک تو سراحمت کنن دوباره علف کشیدی گوسفند

ستاره شناس – نه ژون گوسفند علف چیه، چرا حالا میژنی

کاپیتان – جناب دکتر سولندر

دکتر – بله کاپیتان

کاپیتان- الان شش هفته است ما روی اب هستیم (نقشه ای از توجیب خود در میاره) به نظر من نباید کشتی ابتدا دماغه هورن رادور میزد

دکتر- نه قربان اگر دماغه هورن رادور نمیزدیم به یخ های شناور اقیانوس آرام برخورد میکردیم تازه نهنگ ها هم باعث شکستن کشتی میشدن

کاپیتان – درسته دکتر اگرما دماغه هورن را دور نمیزدیم باید از میان اب های خطرناک و متلاطم گذرگاه رد میشدیم

دکتر- بله دقیقا کاپیتان تازه سرخ پوستان بومیایی منطقه می سی سی پی میتونن خطرناک باشن پس منم موافقم به طرف شرق حرکت کنیم

ستاره شناس – قربان حالا میون این نشعگی و خماری چرا ایزوگام شرق؟

دکتر – راست میگه کاپیتان ما به ملکه و پادشاه قول دادیم به سمت غرب حرکت کنیم

کاپیتان – چون سال های قبل جد من ابل تاسمان سرزمین هایی کشف کرد ولی نتوانست از این مناطق نقشه برداری کنه

ستاره شناس – (درحالی که دوربینی در دست دارد باخوشحالی) قربان، قربان یک ستاره تابناک گرمشیری میبینم)

کاپیتان – (بی توجه) خفه شو کودن، احمق

دکتر- خب اینجوری باید از گذرگاهی به نام لومر اسمیت حرکت کنیم

کاپیتان – (خوشحال) افرین دکتر درسته، شیرگاو حالات

دکتر- خواهش میکنم کاپیتان شیر گنجشک حالات

ستاره شناس – قربان، قربان ژهره، ژهره

کاپیتان –چه میگی چارلی میام اون دوربینو میکنم تو حلقهت باز علف کشیدی هذیان میگی، الان هنوز صبحه میگی ظهره

ستاره شناس – قربان علف چیه، بابا خودم باهمین دوربین ژهره را دیدم

دکتر – (متعجب) واقعا سیاره زهره را دیدی؟

ستاره شناس – اره به جون همین اشپز دیدمش

اشپز- [از داخل اشپزخونه] حی میام مثل بادمجون فورنت میدم، جون منو چرا میخوری

ستاره شناس – (روبه ملوان سیاه پوست) حالا به جون این شوشک افریقایی

کاپیتان – دکتر چارلی چه میگه ،ظهره چیه

اشپز- قربان این دوباره علف کشیده چرت و پرت میگه

کاپیتان – خفه شو خرس قطبی ،برگرد تو اشپز خونه ات

اشپز – قربان پیازهای راسرخ کردم الان که دیگه کاری ندارم اونجا

کاپیتان – گفتم از جلو چشمام دور شو ،یخچال دوتکه

دیده بان – (باصدای بلند میخندد)

کاپیتان – [روبه دیده بان] درد پدر پدرسگت

دکتر- خوب چارلی ستاره زهره راکجا دیدی

ستاره شناس – دیروز همین موقع جلواشکله دیدمش بایه دامن بلوز وشاپورت خیلی تنگ تازه رژلب هم زده بود خودشو
واسه شیاره مشتری لوس میکرد

((اشپز،دکتر،ملوان ودیده بان همه باصدای بلند میخندن))

کاپیتان – خفه شو منو مسخره میکنی میخوای بندازمت داخل اب تا خوراک کوسه ها وقاطر دریایی بشی

ستاره شناس – قربان باور کنید راشتم میگم بیا خودت بادوربین نگاه کن

کاپیتان – (دوربین رامیگیرد وبه سمت تماشاگران نگاه میکند متعجب) وای خدای من باورم نمیشه زهره

دکتر - جناب کاپیتان بدین منم نگاه کنم؛ یا حضرت سلیمان زهره میبینم.....

اشپز - (از تواسپز خونه میدوه) بدین منم نگاه کنم؛ وای خدای من.....

کشیش – (که در جلوی ناقوس به خواب است) چی شنیدم زهره

اشپز - پدر شما هم بیابین نگاه کنید

کشیش – (دروغکی جلوی ناقوس به دعا مشغول میشود) توبه، توبه از خدا بترسید جواب خدا را چی میخوای بدین

ستاره شناس – خوب شاید خدا خودش هم بیسنده، مگه نه اشمیت

(همه به زور پدر رابلند میکنند ودوربین رابه اومیدن تانگاه کند)

کشیش – وای خدایا (عجب زهره پدر داری)

کاپیتان – شکلاتی

کشیش – (دوباره نگاه میکند) عجب زهره خدایسندانه ای

اشپز- خیار سبزی

کشیش – (عجب زهره پدر داری)

ملوان – جوجویی

کشیش – پرداری

دکتر – فنچی

کشیش – (عجب زهره خدا پسندانه ای)

ستاره شناس – بی پدری

دیده بان – (بالای دکل) یه جعبه سیاه میبینم

اشپز- (بادست زیر شکم خود میزند و میخندد) یه پرنده سیاه بابا

دیده بان – نه بابا یه جعبه سیاه دماغه شرقی قسمت راست کشتی

کاپیتان – همه به طرف دماغه شرقی

((هرکدام به یک سمت میروند))

کاپیتان – دکتر دماغه شرقی کجاست؟

دکتر - (یه کم فکر میکند بعد به طرف دماغ کشیش میروود و دماغ کشیش را بالا ،پایین ،چپ،راست میکند سپس سمتی را نشان میدهد همه به طرف جلوی صحن میروند،صندوقچه سیاهی داخل اب دیده میشود)

اشپز - (متعجب) به نظر میرسد جسد یک کوسه سیاه باشد

ستاره شناس – شاید هم جسد یک شگ ابی

کاپیتان – خاک تو سرامق هر دو تاون کنن که هنوز فرق یک صندوقچه سیاه رابا یک کوسه سیاه بلد نیستین

دکتر - درسته کاپیتان این فقط یک جعبه چوبی هست که با حرکت امواج دریا عقب و جلو میروود

کاپیتان – (روبه ستاره شناس) حی چارلی شنا قورباغه

ستاره شناس – قربان ببخشید شالم تر از من پیدانکردین من که شنا بلد نیستم

کاپیتان – (عصبانی برو کنار ، روبه اشپز) حی اسمیت پروانه

اشپز – پروانه ، پروانه چی (گریه میکند) پروانه چی شد (همه زیر گریه میزنند به جز کاپیتان)

کاپیتان – یعنی خاک تو سراحمقتون کنن که هنوز نمیدونید شنا پروانه چیه (روبه ملوان حی تو بپر دریا)

ملوان – (خودشو داخل دریا میندازه و با شنا صندوقچه راباکمک دیگران بالا میکشد)

((همه دور صندوقچه حلقه میزنند))

کشیش – اه فرزندام من یعنی داخلش چی میتونه باشه

دکتر - پدر شاید صندوقچه ای پراز کتاب های مقدس باشه

اشپز - شاید هم صندوقچه ای پراز کتاب های اشپزی

ملوان – شاید هم باقی مانده یک کشتی غرق شده

دکتر – خداکنه پول مفتی سرراهمان قرار گرفته باشه

ستاره شناس – شاید هم گنگ طلا پیدا کردیم

کاپیتان – خفه شید ، همیشه چندلحظه ساکت شدید . پدر من احتمال میدم این صندوقچه از کشتی های پرتغالی ها یا هلندی ها افتاده داخل اب

کشیش - اه فرزندم، معلوم است شب گذشته گارد ساحلی دریایی فرانسه اینجا بوده

دکتر - جناب پدر یعنی شما میگویند این صندوقچه مال فرانسوی هاست

کاپیتان - [یه کم فکر میکند] مطمئن هستم فرانسوی ها از این تنگه عبور کردن

اشپز - (میخندد) از کدام تنگه کاپیتان ، وسط این اقیانوس که تنگی نیست

کاپیتان - از تنگه سوراخ بینی پدرت ، برگرد تو اشپز خونه ات گاو اسپانیایی

اشپز - ولی قربان ، من تازه اب برنج را گذاشتم روشعله گاز کاری ندارم اونجا

کاپیتان - گفتم از جلوی چشمام دور شو خرس گنده

ستاره شناس - قربان من یه راه حل خوبی داریم

کاپیتان - (شادمان) افرین چارلی ، چه راه حلی

ستاره شناس - قول میدی بین خودمون باشه کاپیتان

کاپیتان - (همه گوش ها خودتونو بگیرین) اره قول میدم حالا بگو کسی نمیشنوه

ستاره شناس – تنها راه حلی که به ذهنم میرسه که این ملوان سیاه پوست بازش کنه ((همه میخندن))

کاپیتان – [توسر چارلی میزند] ای خاک توسرت یعنی این راه حلت تو حلقم

دکتر – راست میگه کاپیتان چرا بازش نکنیم

کاپیتان- منم موافقم بازش کنیم

کشیش – نه.....

کاپیتان- نه ،ولی اخه چرا

کشیش – شاید نشانه نگون بختی وشوم باشه

ملوان – شایدهم داخلش مار ،یا اژدها اهریمن باشه

دکتر – جناب پدر ازکجا میدونی شاید هم گنج باشه

کاپیتان – حالا بازش میکنیم ببینیم چی هست ،همه سرپست هاشون موقعیت اضطراری (روبه ملوان سیاه پوست) حی
توبازش کن

ملوان – (درحالی که ترسیده) چشم قربانارام آرام صندوقچه راباز میکنه وغش میکنه میفته همه ازغش کردن
ملوان میترسن وبه گوشه ای از کشتی فرار میکنند

صدای دیده بان – یه خروس میبینم

کاپیتان – (دستشو به سمت اشپز میکشد) یه خرس بابا

صدای دیده بان – یه خروس بابا یه خروس داخل صندوقچه یه خروس هست

کشیش – (متعجب) خروس ...

(همه جلو میایند و داخل صندوقچه یه خروس میبینند پدر خروس را داخل دست میگیرد)

اشپز - شاید این خروس خطرناک باشد بهتره جیب هاشو بگردیم ببینیم کیف پولی ، انگشتری ، دعایی چیزی همراهش نیست

کشیش – شاید هم درست نباشد بهش دست بزیم نشانه شوربختی باشه

ستاره شناس – من که میگم این یه جاشوش دریایی هست

کاپیتان – خاک تو سرت کن جاسوس دریایی چیه

دکتر – بزارید معاینه اش کنم نه یه وقت انفولانزای کوکی داشته باشه

کاپیتان کوک – واقعا که دکتر ، انفولانزای خوکی چه ربطی به این خروس بی صاحب داره ؟

دکتر - خوب ببخشید ، پس بهتره کتشو بگردیم شاید داخل کتس چیزی باشه

کاپیتان – (دودستی توسر دکتر میزند) خاک توسرت توکه خودت از این ها احمق تری،جناب پدر

کشیش – بله فرزندم

کاپیتان – بهتره این خروس رابکشیم و غذای ملوانان کنیم کباب بختیاری خوبی میشه

اشپز- اخ جون کباب

کشیش – اوه ،نه من قبلا توبعضی از کتاب های کلیسا خوندم خروس نماد فرانسوی هاست مطمئن باشید اگر این خروس رابکشیم همه ما در این دریا غرق میشیم وبه عذاب اخروی دچار میشیم

کاپیتان – یعنی چی جناب پدر یعنی ما نباید این خروس بی زبون رابکشیم

کشیش – نه فرزندم اگر خون این خروس به دریا برسد دریا طوفانی میشود وکشتی مارا غرق میکند (درحالی که خروس را در بغل دارد توسر خروس میزند) ای خروس فسقلی ،فکرکردی میتونی به من کلک بزنی من نمیزارم توکشته شی من نمیزارم کاپیتان ودوستانم مزه شکنجه دریایی رابچشن ،جناب کاپیتان باید از خروس مراقبت شدیدبشه

کاپیتان – جناب پدر این خروس از امروز متعلق به کلیسا است میخوام مراقبت ویژه بشه

کشیش –باشه فرزندم

صدای دیده بان –یه خشکی میبینم

کاپیتان – (دوربین میندازد) اه، خدای من تیرا دل فوگو سرزمین آتش.

دکتر - به جون خودم ماژلان نمیتونست اسمی بهتره از این پیدا کنه تو را خدا نگاه کنی مثل دیگ شیطونه

اشپز - پدر چرا به سرزمین تیرا دل فوگو میگن سرزمین آتش؟

کشیش - داستانش مفصله فرزندم یه قوطی کبریت بیا تاواستون بگم

اشپز - (از داخل اشپزخونه یه قوطی کبریت میاره و به پدر میده)

کشیش - (چهار کبریت را از قوطی در میاره) خوب فرزندم الان چند دونه کبریت تودست منه؟

اشپز - چهارتا پدر

کشیش - (سه تا از کبریت ها داخل قوطی میندازه دوباره) حالا چندتا تودستمه؟

اشپز - یکی پدر

کشیش - (ان یک عدد کبریت رانصف میکند وبانصفه که نوک تیزی داشت لای دندان ها خود را تمیز میکند) چه میدونم خب تو هم بااین سوالات برو تو اشپزخونه یک کتری چای خوشی درست کن تاخستگیمو دربره

((اشپز درحالی که همه بهش میخندن باحالت ناراحتی دوباره به سمت اشپزخونه میره ومشغول میشه کشیش هم جلوی ناقوس دوباره به خواب میره))

دکتر - جناب کاپیتان از شما یه خواهشی دارم ، اجازه بدین من و چارلی برای انجام تحقیقاتمون بایه قایق کوچکی به جزیره تیرا دل فوگو بریم قول میدیم با تموم شدن تحقیقات بایک قایق خودمونو به شما برسونیم

کاپیتان - ولی جناب دکتر مسولیت جون سر نشینان این کشتی بامنه و از جایی صلاحیت دخالت در کار هیت علمی راندارم از جایی دیگه هم سخت دل نگران شما هستم

ستاره شناس - راشه میگه کاپیتان من بهت قول میدم ستاره شفق قطبی و ستاره دم اکبر را بگیرم و تحویل شما بدم

کاپیتان - (یه کم فکر میکنه) باشه ما ساعت چهار بعد از ظهر یک گلوله شلیک میکنیم شما هم باتفنگ جواب بدین ، خواهش میکنم پیش از تاریک شدن هوا هر جور شده خودتونو به کشتی برسونید

دکتر - باشه کاپیتان خیالتون راحت سرموقعه برمیگیریم (دکتر و ستاره شناس از صحنه خارج میشن)

صدای دیده بان - یه خرس میبینم

کاپیتان - یه خروس بابا

صدای دیده بان- یه خرس بابا یه خرس داخل اشپزخونه (اشپزو مسخره میکنند)

اشپز - خفه اشو میام باهمون دکلت قورنت میدم دروغگو حقه باز

(صدای امواج دریا پخش میشه)

کاپیتان- ها اسمیت خودتو ناراحت نکن ، هوا رابو کن ،این باد زلند است که درون بادبان ها افتاده است من بوی گنج را حس میکنم

اشپز- (متعجب) بوی گنج قربان ؟

کاپیتان – من گفتم گنج ؟

اشپز- بله گفتین بوی گنج را احساس میکنم

کاپیتان – [دروغ میگوید] کله پوک احمق من گفتم بوی جنگ را احساس میکنم

اشپز- ولی من مطمئن هستم که گفتم گنج

صدای دیده بان – یه چال مورچه میبینم

کاپیتان- یه صندوقچه بابا

صدای دیده بان – یه چال مورچه زیر بالشت کشیش

کشیش – (باحالت جیغ به طرف دیگه صحن فرار میکند)

کاپیتان – چی شده پدر

کشیش – اه فرزندم خواب بدی دیدم خواب دیدم تمام سرنشینان این کشتی غذا مورچه ها میشن

کاپیتان – پدر من دل نگرانم هنوز دکتر و چارلی برنگشتن بهتره یه گلوله شلیک کنیم (یک گلوله شلیک میکند خبری نشد)

کشیش – دوباره شلیک کن

کاپیتان – دوباره شلیک میکند خبری نیست ،سومین گلوله راهم شلیک میکند خبری نیست

کشیش – (گریه میکند) به نظر میرسه اونا کشته شدن

ملوان – پدر اجازه بدین من پیش از تاریک شدن هوا باعده ای دنبالشون برم

کشیش – میخوای بری دنبالشون فرزندم، باشه قول میدم امروز بعدازظهر که رفتم دستشویی خوب به حرفت فکرکنم

کاپیتان – لازم نکرده بری دنبالشون برو توالتو تمیز کن دوباره این اسمیت کودن خراب کاری کرده ،(روبه اشپز) بیست بار بهت گفتم هر وقت میری توالت سیفونو بکش

اشپز - [از اشپزخونه] بله قربان باشه دفعه بعد

صدای دیده بان- یه قایق میبینم

کاپیتان – خداراشکر برگشتن

[دکتر سولندر با بایک مرد غریبه که ظاهری شبیه دزدان دریایی دارد وارد میشود]

کشیش – چارلی کجاست؟

دکتر – [سکوت]

کاپیتان – دکتر چارلی کجاست

دکتر – قربان متأسفانه داخل جزیره رفت زیر یه بوته علف بکشه یه خرس قطبی با تمام محتویاتش قورتش داد

کاپیتان – ای خاک تو سر خرس قطبی که اینو قورت داد بیست بار بهش گفتم علف نکش تا اخرش جونشو از دست داد

کشیش – خدا روح گندیده اش را قرین رحمت کن

اشپز- [از داخل آشپزخونه] امین

کاپیتان – معرفی نکردی این مرد غریبه کیه دکتر

دکتر – این مرد جون منو نجات داده اگز ایشون نبود اون خرس منو هم میخورد

کاپیتان- ولی دکتر ما نمیتونیم هر فرد غریبه ای را داخل کشتی راه بدیم بعدشم این ظاهرش خیلی به دزد دریایی میخوره

کشیش – اه فرزندم بزارین من ازش بپرسم [روبه مرد غریبه]اه فرزندم اسمت چیه

سلیمان – اسمم سلیمان هست پسر کریم

کشیش – سلیمان به نظرم مسلمان هستی

سلیمان – نه به خدا نه من ونه کریم پدرم مسلمان نیستن

کشیش – خوب ببینم تا به حال دزد دریایی بودی؟

سلیمان – نه

کشیش – دزد هوایی بودی؟

سلیمان – نه

کشیش – [نگاه پتووبالشت خودمیکنه که جلو ناقوس پهن است] دزد زیرپتویی بودی

سلیمان – نه باورکنید نبودم

کشیش – ببینم مارکوپلو را تو کشتی؟

سلیمان – نه به خدا باورکنید من نکشتم

کشیش - [با عصبانیت] بیه حضرت عباسی دروغ مکن

کاپیتان - خب بگو ببینم چه نسبتی با پادشاه دایتی داری

سلیمان - [میخندد] دایتی که اسم بستنی هست. منظور تون پادشاه تاهیتی است

کاپیتان - اره تاهیتی، میشناسیش

سلیمان - اسمش توتاها هست ثروتمند ترین مرد قبیله هست، تازه هم کلی گنج توجزیره خودش پنهان کرده

کشیش - اسمش تویتا هست

سلیمان - نه جناب کشیش اسمش توتاها هست

کشیش - اها گفتم که اسمش تویتا است

کاپیتان - پدر میگه اسمش توتاها هست، به نظر میرسه گوشهات یه کم سنگین شده

کشیش - چی گوشتهام یه کم غمگین شده

کاپیتان - (متعجب) هیچ پدر جان ، و اما شما جناب سلیمان ما نمیتونیم به شما اعتماد کنیم و شما را داخل این کشتی نگه داریم

سلیمان – ولی کاپیتان من کارگر خوبی هستم میتونم واسه شماها ساعت ها داخل این دریا چاه بکنم، تازه میتونم واستون داستان شنگول و منگول حبه انگور راهم بگم

کشیش – اه چه شنیدم اب شنگولی نوشیدنی غیرمجاز [من برم به کم استراحت کنم وجلوی ناقوس به خواب میروم]

کاپیتان – جناب دکتر به نظر میرسد ایشون ادم خطرناکی باشن ونقشه ای شوم درکله اشون داشته باشن، تازه چشم بند هم داره

دکتر - جناب کاپیتان ولی ایشون جون منو نجات داد من تضمین میکنم که ایشون هیچ خطری به وجود نیارن

کاپیتان – باشه جناب دکتر شما خودتون به گردن بگیرین [باعصبانیت از صحنه خارج میشن]

دکتر - جناب کاپیتان صبر کنید میخوام باهاتون صحبت کنم [به دنبال کاپیتان از صحنه خارج میشن]

سلیمان – [خروس را که به ناقوس بسته میبندد و بغل می کند و ماچ میکند] وای چه خروسی خوشکلی جون میده واسه تلایت

اشپز - [از داخل اشپزخونه میدود حقه سلیمان رامیگیرد] اهای فکر کردی این خروس بی صاحابه ولش کن بدش من ...

سلیمان – شما باید اشپزکشتی باشین

اشپز – توازکجا فهمیدی

سلیمان - اچه عکستو کنار تابلو نقاشی لبخند مونالیزا دیدم

اشپز - [خوشحال] واقعا ؟

سلیمان - اره بابا همون نقاشی که که باقاشق داشتی املتوهم میزدی و هر هر میخندی. تو یه ادم معروفی هستی مگه خودتو دست کم گرفتی

اشپز - اره راستش من پدر پدر پدر پدر پدر [کم صداشو بلند میکنه در همین لحظه پدر مسیحی یه لحظه از تو خواب مییره بالا]

کشیش - چی شده فرزندم

اشپز - هیچی پدر بخواب یه لحظه گازم یکسره شد

کشیش - خفه شو خرس قطبی [دوباره میخوابد]

اشپز - داشتم میگفتم من از زمانی که پدر پدر پدر سگم در جنگ قسطنطنیه بودن تا به امروز اشپز بودم

سلیمان - میگم تو این کشتی چرا همه بداخلاق هستن دیدی الان چه جوری سرت داد کشید اون پیرمرد

اشپز - راستش من خودم دیگه از این کار خسته شدم الان ماه هاست که روی اب هستیم از اخلاق گند کاپیتان هم خسته شدم، دوست دارم مثل بزغاله قورتش بدم

سلیمان – الان تو پشت سر کاپیتان حرف بد زدی پاشو برو تو اشپزخونه ات من گشتمه یکم نان کلوچه واسم بیار وگرنه
لوت میدم

اشپز – من حوصله ندارم برم اشپزخونه تازه خروس پدر هم هست میتونی بکشیش تلپت خوبی میشه [خروس را تو
دست سلیمان میزاره]

سلیمان – راست میگی وای خدا من عاشق تلپت خوردنم قول میدم بین خودمون باشه به کاپیتان نمیگم چی پشت سرش گفتی

اشپز - باشه پدر پدر پدر [دیده بان ازبالا ماجرا رامیبیند]

کشیش – [از تو خواب میبره] چه مرگته اسمیت

اشپز - پدر این مرد نقشه های شومی در سر داشته میخواد خروس شمار ابکشه و تلپت کنه

سلیمان – یا حضرت سلیمان چرا تهمتی میزنی

کشیش – قسم نخور به حضرت عباس میندازمت داخل دریا تا غذای کوسه ها شی [روبه اشپز] اسمیت برو طناب بیار [
اشپز طناب میاره وکشیش سلیمان رابه نماد ناقوس کلیسا میندود و با دمپا تو کف پا سلیمان میزند

ملوان – ببخشید پدر من دیروز اسمیت را دیدم دور خروس شما پرسه میزد

دیده بان – [ازبالای دکل] راست میگه پدر منم دیدمش

اشپز - [ترسیده] پدر میخوام واستون توضیح بدم اما تنها

کشیش - [روبه ملوان] میشه ماراتنها بزاری .. [ملوان از صحنه خارج میشود]

کشیش - [روبه دیده بان] میشه دستاتو بزاری رو گوشت جرج... [روبه اشپز] حالا بگو چکار کردی گوسفند

اشپز - [اشاره میکند به سلیمان] اخه پدر

کشیش - پدر وزهرمار بگو دیگه ،اون ازبس کتک خورده هوش نداره

اشپز - راستش پدر اون روز که شما خواب بودین من جوراب های شما وکاپیتان که بالای سرتون بود بردم

کشیش - [متعجب] جورابهای منو تو برداشتی

اشپز - بله پدر راستش خیلی بوی خوشی میدادن من به عنوان طعم دهنده ریختم داخل دیگ و غذای خوشمزه ای پختم

دیده بان - [از بالای دکل با صدای بلند میخندند]

کشیش - [روبه دریابان] خفه شو جغد دریایی [دیده بان دوباره گوشی های خودشو میگیره]

اشپز - پدر من بخشیده میشم

کشیش- اگر من از اون غذا خورده باشم نه ...

اشپز- پدر راستش من یه کار دیگه هم کردم

کشیش – باز چکار کردی پنگون

اشپز- راستش دیروز که شما رفتین توالت من سمعک گوش شمار ابرداشتم

کشیش – [توسر اشپز میزد] ای خاک تو سراحمقت کنن سمعک به چه دردت میخورد میخواستی بکشیش تو حلقه ات

اشپز- اخه جدیدا هرکس هرکاری میکنه مد شده همه میگن تو حلقم منم گفتم چه افتخاری بهتر از این سمعک پدر تو حلقه ام

کشیش – حالا کردیش تو حلقه ات ؟

اشپز- [باسر تایید میکند] از دیروز تا الان صداهای عجیبی داخل شکم میشنوم

کشیش- ای خاک تو سراحمقت کنن اون یادگاره مادربزرگم بود [شروع به کتک زدن اشپز میکند در همین زمان کاپیتان و دکتر و ملوان وارد میشوند]

کاپیتان – اینجا چه خبره پدر

دکتر – اینو چرا به ناقوس بستی جناب پدر

کشیش – نصف حقه اشونه ،این دزد دریایی میخواست خروس منو ترور کنه این کله پوک شکمو هم سمعک منو خورد]
پدر یه افتابه بر میدارد و به سمت توالت میرود]

کاپیتان – [باصدای بلند میخندند] راست میگی اسمیت سمعک پدر را خوردی [اشپز باسرتاییدمیکند]

دکتر- حتما الان ازتو شکمت صدای عجیبی میاد [داستان سلیمان را ازاد میکند]

کاپیتان- اوه دکتر گفتین صدا صدای امواج دریا رامیشنوی [صدای امواج دریا به مدت چندثانیه پخش میشود]
امواج دریا چه زیبا میرقصن چه دریایی ارامی [روبه دیده بان جرج استرایل مارابه شنیدن یک موسیقی لایت دعوت نمیکنی]

دیده بان – حتما کاپیتان [ازتوجیب خود یک سی دی درمیاره و روی دستگاه میزاره موسیقی لایت به مدت چندثانیه پخش میشود هرکدام دونفری به رقص تانگو میپردازن اهنگ بندی شاد پخش میشود درهمین لحظه کشیش با افتابه ازداخل توالت باحالت عصبانی درحالی که شلوارشوداره بالا میکشه وارد میشود ازخدا بترسید به سمت سلیمان و اشپز و ملوان میرود با افتابه به صورتشو اب میپاشه ...]

کشیش- [روبه کاپیتان] این چه کاریه فرزندم ...

کاپیتان – ببخشید پدر خواستم یکم حال و هوا کشتی عوض بشه

کشیش – اه فرزندم تو باید اهنگی را گوش کنی که در راستای کلیسا باشه موسیقی مانند زن جذابی که ادمو تحریک میکنه به جای این اهنگ ها یه شروه ای گوش کنی

سلیمان – یا هم اهنگ محله ما گل نوش خونه سلیمون کس نوش گوش کنی [تکه هایی از اهنگ محله ما ایمان پخش میشود دوباره همه میرقصن کشیش ناراحت میشود از صحنه خارج میشود]

کاپیتان – [عصبی میشود با لگد سلیمان را میزند سلیمان ناراحت میشود و از صحنه خارج میشود]

دکتر - جناب کاپیتان به نظر میرسد روزی خوبی درپیش داشته باشیم

کاپیتان - [دوربین به دریا میندازد] بله جناب سولندر مرغان دریایی بابالهای استوار خود بر جریان هوا سوار میشن

دکتر - کاپیتان اگر نمیخواهی که گلوبمان بریده شود باید مراقب سرخ پوستان این نواحی باشیم کم کم داریم به امریکای لاتین نزدیک میشیم

اشپز - پدر هوا اینجا چقدر سرده هوا از بس که سرده خر هم سفت میکنه از سرما

کاپیتان - اخه تو کی گاوی ،خر هم نیستی که سفت کنی

دکتر - راست میگه اینجا هوا چقد سرده [انگشتان خود را با بخار دهانش گرم میکند]

کاپیتان - ولی الان که تابستانه نکنه ما داریم راه را اشتباه میریم

صدای دیده بان - بومی ها... بوم میا

ملوان - [دست تو جیب شلوار خود میکند یه شامپو در میاره] بیا بگیر خودتو بشو جرج

صدای دیده بان - نه بابا منظورم بومیان سرخ پوست هست [در همین لحظه کشیش وارد صحنه میشود
و خودشو زیر پتو جلوی ناقوس پنهان میکند]

[سه نفر مرد بومیایی با ارایش قبیله و بادردست داشتن نیزه با صداهای عجیب در حال سروصدا هستن و
وارد صحنه میشن]

کاپیتان – پدر چه شده چرا ترسیدی

کشیش – فرزندم هوا چقد سرده فک کنم دارم سرما میخورم [دندوناشو به هم سایش میده دوباره سرشو زیرپتو میکنه]

کاپیتان – [روبه بومیان] اهای بومیان عزیز ما کاری به شما نداریم

بومیایی – [ریس قبیله جلو میاید] ابورا....! ابورا

کاپیتان – این زبان محلی اهالی پا پوا هست ... تاجایی که یادمه به پرنده ابورا میگن

بومیایی - [ریس قبیله] اسائی اسائی ...

کاپیتان – اسائی ... یعنی چه ... اهان فهمیدم یعنی اسوده باشید خیالتان راحت باشد

ملوان – من میفهمم اونا چه میگن ... میگن خروس را به مابدین خیالتان راحت باشد

کاپیتان – درسته [روبه ملوان] اون خروس رابیار به نظر میاد مردم این منطقه خروس پرست باشن ،منم کاپیتان کوک بزرگ فرمانده کشتی اندور ماکاری باشما نداریم

بومیایی – منم خوشبختم کوک بزرگ [دستشو به نشانه صلح جلو میارن] وبه دوستانش اشاره میکند تا صندوقچه پراز طلا برای استقبال از انگلیسی هابیارن [

[همه تعجب میکنند ...]

کاپیتان – اها منو شرمنده کردین بومیان عزیز [روبه اشپز] اسمیت

اشپز – بله قربان

کاپیتان – امشب توتاها وپارانش شام مهمان ماهستن میخوام بهترین غذا رابیژی

اشپز - حتما کاپیتان

کاپیتان – [روبه بومیان] بفرمایید بشینید بومیان عزیز [همه کنار هم میشینند موسیقی قبیله ای پخش میشود وبومیان مشغول رقصیدن میشن در همین لحظه پدر از زیر پتو بلند میشود و عصبانی به سمت بومیان میرود از خدا بترسید بومیان بی مذهب به خدا ایمان بیاورید بومیان به سجده میروند و گریه میکنند ما به دین شما ایمان آوردیم بگیر این خروس واسه خودتون مادیکه خروس پرست نیستیم به دین مسیحی ایمان میاریم.

کشیش – اها چه انسان مهربان وساده ای هستن کاپیتان همانا مردمان این سرزمین مانند دریا سرکش واروم هستن که مانند یه زن جذاب ادمو تحریک میکنند

دکتر – پدر شما چرا هر مثالی میزنید به خانم ها جذاب تشبیه میکنی

کشیش – [به تیق میفتند] خوب نگاه به نامحرم همانند تیری است که از دهانه فلاخن ازاد شود لعنت بردل سیاه شیطان [شما هم بلند شین فرزندانم توبه شما قبول هست از امروز دین مردم این جزیره مسیحی خواهدبود]

اشپز- [باملاقه سروصدای میکند] غذا حاضره

دیده بان – [از بالای دکل] اخ جون هورا

کاپیتان – بیا پایین غذا بخور جرج

دیده بان – [زرنگی میکند پایین نماید] نه قربان فعلا میل ندارم شما بخورید من میخوام خرما سرقبر کشیشو بخورم

کشیش – برو خرما سرقبر پدرو بخور، برو خرما سرقبر پدر پدرسگتو بخور

دکتر – خوب اسمیت غذا چه پختی

اشپز - اول کاپیتان بگه

کاپیتان – وای اسمیت مرسی ، املت پختی

اشپز - درسته املت باروغن نهنگ دریایی ، حالا شما جناب توتاها

توتاها – [غذای محلی میگه مثلا] اب ریبه پلو

اشپز – درسته [روبه بومیایی دیگر] شما چی بومیایی عزیز

بومیایی یک – اب ریبه

اشپز - درسته [روبه بومیایی دیگر] شما چی بومیایی عزیز

بومیایی دو - [باعصبانیت] اب ریپ

اشپز-درسته؛ پدر شما چی

کشیش- کباب فاطر دریایی

اشپز - درسته [در همین لحظه سلیمان با کلت وارد میشود هیشکی از جاش تکون نخوره بومیان میخوان
نیزه هاشو پرتاب کن به سمت سلیمان ولی سلیمان باسه تیر بومیان رامیکشد] سه افکت صدای کلت پخش
شود]

کاپیتان - تحویل بگیر جناب سولندر اینم از دوست

دکتر - سلیمان تو الان عصبانی هستی بهتره این اسباب بازیو بدی به من

ملوان - [در همین لحظه از داخل توالت به جارو از پشت به سلیمان حمله ور میشود ولی سریع سلیمان یه
تیر دیگه شلیک میکند و ملوان بر روی زمین می افتد]

اشپز - [چاپلوسی میکند] سلیمان جان اب ریپه پلو دوست داری واست پختم

سلیمان - نه اب ریپه واسه پدرت خوبه بیا برو لب عرشه کشتی با کاپیتانت خداحافظی کن

اشپز - صبح کن برم گازو رو غذا خاموش کنم برمیگردم خدمتت باهام تسویه حساب میکنیم

سلیمان - در همین لحظه به تیر هم به اشپز شلیک میکند و اشپز بر زمین میفتد

دکتر- [با صدای بلند] نه اسمیت [سلیمان به تیر هم به قلب دکتر میزند]

کشیش - سلیمان بیا بگیر این خروسه تلپت بکن بخور ،مگه تلپت دوست نداری اگر منو بکشی کی میخواد داستان شنگول ،منگول و حبه انگور را واست نقد کنه

سلیمان - خفه شو پیر خرفت [به تیر هم به کشیش میزند]

کاپیتان - نه پدر ...

سلیمان - به تیر هم به قلب کاپیتان میزند [صدای موسیقی فیلم به خاطریه مشت دلار به مدت چند ثانیه پخش میشود]

سلیمان - [روبه تماشاگران] من سلیمان عاقل ترین مرد روی دریا هستم این احمق ها خیال میکردند در این طرف کره زمین مردم وارونه را میروند و یا درختان وارونه میروند برف و باران از آسمان نمیبارد و من مفتخرم این جزیره سرشار از منابع طلا رابه نام خودم جریزه سلیمان نام گذاری کنم ... [در همین لحظه جرج استرایل مرد دیده بان چی از دکل پایین میاد و کلت خودشو درگوش سلیمان میگذارد تکون نخور هیچ وقت واسه هشت نفر از یک هفت تیر استفاده نکن جنازه ها رابشماره میشن هفت تا هشتمی را یادت رفته شلیک میکند و سلیمان رامیکشد]
تکه های از موسیقی فیلم خوب ،بد، زشت به مدت چندثانیه پخش میشود]

دیده بان - من جرج استرایل مفتخرم نام سرزمین کانگور ها رابه نام خود استرالیانام گذاری کنم به استرالیانیا خوش آمدین]
دوباره اهنگ فیلم خوب ، بد ، زشت [پخش میشود نور میرود....

پایان

نویسنده حسن سالارمنش

تابستان 1396

تقدیم به دوست هنرمندم سرکار خانم حدیث سیرجانیان

شماره نویسنده 09175049582

[اجرای این نمایش منوط به مجوز کتبی از نویسنده هست و هرگونه کپی برداری تقلب محسوب میشود]

